

حرفه لذت‌بخش داستان‌نویسی



آیا تا به حال به این مطلب فکر کرده‌اید که نویسندگان پرفروش چطور به این جایگاه رسیده‌اند؟

چطور رمان‌های جذاب خود را یکی پس از دیگری روانه بازار می‌کنند، درحالی‌که شما خودتان خوب می‌دانید نوشتن حتی یک کتاب چه زور و زحمتی دارد؟

واقعاً برای نویسنده موفق شدن باید چه طور بود؟ چه چیزی باعث تفاوت آنها از آدم‌های معمولیست؟ نقطه اشتراک نویسنده‌های معروف در چیست؟

تا به حال به نحوه زندگی‌شان فکر کرده‌اید؟

چطور توانسته‌اند از یک نویسنده سرگرمی‌ساز به یک نویسنده حرفه‌ای جهش کنند؟

در طی این مسیر بر چه موانعی غلبه کرده‌اند؟

در برابر سرخوردگی‌ها، نظرات و انتقادات منفی چه واکنشی داشته‌اند؟

خطرات و مزایای رمان‌نویس معروف بودن چیست؟

چطور از پس روابط زندگی و زمینی خودشان برمی‌آیند در حالیکه حرفه‌شان ایجاب می‌کند در یک دنیای خیالی و فانتزی سر کنند؟

اگر از خواندن رمان‌های معروف لذت برده‌اید شاید بارها این سؤالات یا سؤال‌های اینچنینی به ذهنتان خطور کرده باشد. اگر هم بارها رؤیای نویسنده معروف شدن را در ذهنتان پرورده‌اید، پس علاقه شما به این مطالب از یک کنجکاوی بی‌اساس بیشتر بوده است.

در اینجا شما پاسخ سؤال‌هایتان را خواهید یافت. این مطالب صرفاً نظرات و عقاید یک نویسنده خاص نیست. نه عادت سحرآمیز نویسندگان موفق، مجموعه‌ای است شامل دانش و تفکر و تجربیات چهل‌وچهار رمان‌نویس معروف. (ویرایش‌گران، مسئولین ادبی و ناشران هم نظراتشان را عنوان می‌کنند.)

عبارت نویسندگان معروف در این مجموعه حاوی دو معناست: اول اینکه این نویسندگان کتاب‌های زیادی به فروش رسانده‌اند. یک چاپ از کتاب‌های پیرامون ادبیات را در نظر بگیرید و یک صفر یا چند تا صفر به فروش آن اضافه کنید.

دوم اینکه آنها پیرامون ژانرهای معروفی رمان می‌نویسند مثل ژانرهای رومنس و عاشقانه، ترسناک، علمی تخیلی، فانتزی، تاریخی، جرائم، حماسی. البته بعضی از این نویسنده‌ها در یک یا چند ژانر مختلف می‌نویسند.

این مصاحبه‌ها نشان می‌دهد که اغلب نویسندگان مشهور نکات مشترکی با هم دارند. خواهید دید که آنها آدم‌های متفاوتی هستند. اینجا در پی این نیستیم که بگوییم این آدم‌ها چقدر شبیه بقیه‌اند یا چقدر خوش‌شانس بوده‌اند، بلکه می‌خواهیم به این برسیم که آن‌ها واقعاً در روزهای خود چه می‌کنند.

آنها به استعداد نیاز دارند. به مهارت نیاز دارند. بله، اما همه این‌ها کافی نیست. پشت این موفقیت‌های وسیع بی‌شک عادات رفتاری و فکری و نگارشی خاصی وجود دارد. عادت‌ها متعلق به دنیای امروز هستند نه گذشته و نه آینده. عادت چیزی است که مردم در لحظه کنونی انجام می‌دهند، امروز و هر روز.

الگوهای رفتاری مشترک این نویسندگان جذاب چیست؟

اغلب آنها اشتیاق خود برای نوشتن را افزایش می‌دهند و درباره چیزهایی می‌نویسند که دوست دارند خودشان بخوانند یا زندگی‌شان بکنند. به نوشتن به عنوان یک پروسه حرفه‌ای نگاه می‌کنند. تنبیه و پاداش‌های موفقیت خود را می‌پذیرند، به همه حواس خود ارزش قائل می‌شوند و حس طنزپردازی دارند و رمان‌های معروف می‌نویسند.

همانطور که تخیل به تنهایی نمی‌تواند کسی را حسابدار یا آرایشگر کند برای نویسندگی هم به همین ترتیب است. آنها وانمود می‌کنند اهدافشان دست‌یافتنی‌اند. هر روز فعالیت‌های فیزیکی خاصی انجام می‌دهند. به عبارت دیگر نیازمند دستیابی به مهارت‌های نو، عادت‌های ذهنی و جسمی جدید هستند. در این مجموعه به علاوه به این موارد دست خواهید یافت:

۱. نه عادت جادویی نویسندگان موفق
۲. چگونگی دستیابی به این عادات
۳. هشت مؤلفه ضروری رمان‌های مشهور
۴. و چگونه نوشتن این رمان‌ها

رمان‌های معروف کدام هستند؟

تمرکز ما در این مجموعه به رمان‌های مشهور و عامه‌پسند است. پس اگر علاقمندید که برای قشر خاص بنویسید، این کتاب به دردتان نمی‌خورد.

اما خیلی از رمان‌های مشهور طرفداران پر و پا قرصی در میان قشر روشنفکر دارد. و همان طور که یک رمان‌نویس می‌تواند از متن و دیالوگ‌های فیلم یاد بگیرد، یک شخصیت ادبی روشنفکر هم می‌تواند از پاورقی‌نویس‌ها بیاموزد.

اسراری درباره نویسندگان

رازهای زیادی درباره نویسندگان وجود دارد. در مصاحبه‌ای که من انجام داده‌ام نویسندگان این رازها و اسرار را با وقایع و تجربیات حقیقی زندگی خودشان برایم عنوان کرده‌اند.

"دوست دارم یک روز به کتاب بنویسم..." بله، درست. عدد جادویی یک، چیزی است که به نویسندگان این قدرت را می‌دهد که اگر زمان داشته باشند این آرزو را محقق کنند. این جُکی است که معمولاً بین نویسنده‌های رومنس باب است:

جراح مغز: دارم به این فکر می‌کنم که شیش ماهی مرخصی بگیرم و به رمان بنویسم.

نویسنده رومنس: آره، فکر خوبیه. اتفاقاً منم به این فکر افتادم شیش ماهی مرخصی بگیرم و به چند تا جراحی مغز انجام بدم.

حتی اگر فکر می‌کنید یک تعطیلات شش ماهه دارید، شروع خوبی است.

حالا برعکس راز قبلی راز دوم می‌گویید، نویسندگان شناخته‌شده یک جور ژن و استعداد خدادادی دارند. اما حقیقت این است که در اغلب موارد نبوغ لازم نیست. همه چیز که از ساختار مغزی نیاز دارید این است که بتوانید یک چیزی بالای متوسط، کلمه در ذهنتان جا بدهید. برای یک نویسنده سطح ناچیزی از استعداد هم جواب می‌دهد و می‌تواند نقطه شروع باشد. نبوغ فقط یک پاداش دلفریب است.

راز عجیب دیگر این است که خیلی از نویسنده‌ها فقط با یک کتاب در شانس به رویشان باز می‌شود. همه ما درباره یکی از کتاب هایمان که رکورد فروش را می‌زند و یکباره ثروت و شهرت فراوانی برایمان به ارمغان می‌آورد، رویاها بافته‌ایم. نویسندگانی که در اینجا از آن حرف می‌زنیم هیچکدام غیر حرفه‌ای نیستند. همه، کسانی هستند که سال‌ها پشت هم مشغول نگارش هستند. مثل مارانتی که جایزه بُرد در آن بلیط هوایی به مارانتی بعدی است.

نکته بعدی، این شعار شگفتی‌آور است که می‌گوید: "این چیزی نیست که می‌نویسی، بلکه کسی است که می‌نویسد". که البته فقط بهانه‌ای است برای ننوشتن. هیچ کدام از نویسندگانی که در این مجموعه از آن حرف می‌زنیم با یک خودکار نقره‌نشان در دهان متولد نشده‌اند. هرگز قابله به والدین خوشبخت‌شان نگفته که "مشتولوق، نوزادتان یک رمان‌نویس معروف است." نه! نویسندگان، شهرتشان را با تلاش و سرسختی خود به دست می‌آورند. کتاب خوب نوشتن

است که برای شما شهرت می‌آورد نه چیز دیگر. برای موفقیت در نوشتن، باید درک عمیقی از صداقت و درستی داشته باشید و ذهنتان آماده جذب و درک آن باشد.

عادت اول: اراده خود را به نوشتن افزایش دهید



برای داستان‌نویس مشهور شدن، بیشتر از همه باید اراده و تصمیم بسیاری برای نوشتن داشته باشید. نه فقط میل و انگیزه برای نوشتن، بلکه باید یک عزم راسخ برای نوشتن همیشه در شما زنده باشد. این عزم و اراده باید روز به روز بیشتر در وجودتان رشد پیدا کند. این مسئله مهم و ضروری است، چون نویسندگی یک کار راحت و بی‌دردسر نیست. اصرار بر نوشتن کار سختی است. اسرارآمیز است. گاهی هم اعتیادآور است. حتی گاهی آرامش شما را هم مختل می‌کند.

الزور رزمی باجر می‌گوید:

"تو مجبوری بنویسی: این مشکل اغلب نویسنده‌هاست."

در برخی موارد هم نویسنده‌ها با نوشتن سلامت خود را تضمین می‌کنند، می‌نویسند که سالم بمانند.

از آنجا که نویسندگان مورد بحث نویسندگانی موفق هستند، بی‌شک آموختن از تجربیات و انگیزه‌هایشان برایتان خالی از لطف نخواهد بود. درست است که پول همیشه یک انگیزه و مشوق برای خیلی کارهاست اما عامل غالب و مؤثری نیست.

ظاهراً اغلب نویسندگان های حرفه ای، زاده شده اند برای نوشتن. مردیس ویر نویسنده رومنس از خاطرات کودکی اش می گوید:

"اولین خاطراتی که از کودکی دوران مدرسه دارم مربوط به نوشتن یک قصه بر اسلیت بود. نمی دانم شما همچنین چیزی داشتید یا نه؟ اسلیت ها لوح سنگی های وحشتناکی بودند که باید با کهنه کثیفی خطها را پاک می کردی. من ماجرای یک روز زمستانی را نوشتم، با دختری کوچک در لباس صورتی و یک درخت و یک خرگوش. قصه ام بدجوری دل معلم را برد چون اول به خاطر دستخط خرچنگ قورباغه ای که داشتم یک جیغ جانانه سرم کشید و بعد مجبورم کرد لوح اسلیت را کول کنم و دور مدرسه بگردانم و برای همه کلاس ها بخوانم. بعد از آن، نوشتن هیچوقت مرا نگران نکرد."

اما اراده و تمایل به نوشتن لزوماً از دوران کودکی شروع نمی شود. برای مثال روبین باروز، در چندین دهه بعد از زندگی اش خیلی تصادفی کشف کرد که می تواند بنویسد. او از تجربه اش اینطور می گوید:

"خیلی تصادفی شروع به نوشتن کردم. خب از بچگی آدم باهوشی بودم و دوست داشتم برای خودم کاری انجام بدم. این خواسته با من بود تا اینکه کوچکترین بچه ام هم قد کشید و رفت مدرسه. من هم به این فکر افتادم که دنبال یک کار پاره وقت بگردم. تایپ بد نبود اما متأسفانه همه یا کارشان تمام وقت بود یا در وقت شب بود. برای من خیلی سخت بود که مطالعه و درس را بعد از این همه تاخیر شروع کنم. با اینکه تقریباً اعتماد به نفسم صفر بود، بالاخره این کار را کردم و در کلاس نوشتن خلاق شرکت کردم. عاشق نوشتن شدم. ۳۳ سال داشتم و یکی از جوان ترین اعضای آنجا بودم. دروس اصلی را گذراندم و بعد دوره های پیشرفته را سپری کردم. در حالیکه خیلی ها لاف توانستن می زدند، من فقط به این فکر می کردم که خیلی بدتر از بقیه نیستم. تا اینکه زمانی رسید که به خودم گفتم خب حالا دیگه وقتشه یه کتاب بنویسم، اما چی؟"

از شروع ناممکن روبین باروز به این طرف، سه رمان و سه اثر غیر داستانی منتشر شده است.

لیندسی آرمسترانگ، نویسنده آثار مختلفی از رومنس، از لحظاتی می گوید که بالاخره به میل و انگیزه قدیمی اش به نوشتن، جامه عمل می پوشاند و اراده را چاشنی کارش می کند.

"کوچکترین بچه ما بزرگ شده بود و وقت مدرسه رفتنش شده بود. برای همین برای اولین بار در آن سالها اوقاتی نصیبم شده بود که مال خودم باشد و می‌توانستم این لحظات را به خودم اختصاص بدهم. همیشه دلم می‌خواست بنویسم اما کاملاً نمی‌دانستم باید چطور این کار را شروع کنم. این اتفاق درست لحظه‌ای اتفاق افتاد که از رویا و خیالبافی درباره نوشتن دست برداشتم و سعی کردم آن را عملی کنم. یک خودکار، گیر آوردم و دفتر یادداشتی که روی میز آشپزخانه ولو بود برداشتم و مثل خیلی از نویسندگان شروع به نوشتن کردم. همه چیزهایی که روزی دریچه تخیلاتم برای نوشتن را سد کرده بودند شکسته شدند و سیل کلمات جاری شد."

برای لی لی سامرز نوشتن یک امر خدادادی و غیبی بود:

"همیشه فکر می‌کنم نوشتن مرا ایمن نگه می‌دارد و بیمه می‌کند. اگر ننویسم سالم و سر حال نیستم. از آن دسته آدم‌هایی‌ام که ذهن پُرمشغله‌ای دارند و به قول معروف یک سر دارند و هزار سودا. در کل فکر نکنم یک مادر طبیعی و عادی باشم. خیلی از زنها از بازی کردن با بچه‌هایشان و انجام کارهای روزمره شان در خانه لذت می‌برند اما من همچین آدمی نیستم. مادرم همیشه عادت داشت وقتی سُس سفید را با قاشق تند تند هم می‌زد، سعی می‌کرد فرانسه هم یاد بگیرد! من کمی شبیه او هستم. وقتی با نوزادم سرگرم هستم به طرح و پلات قصه‌ام فکر می‌کنم و در عین حال کارهای دیگری هم انجام می‌دهم، بعد به محض این که وقتی گیر می‌آورم می‌نشینم و هر چه که در ذهنم هست روی کاغذ پیاده می‌کنم."

موفقیت در نویسندگی یعنی مواجهه دائمی با امر نویسندگی و غلبه بر ترس و شک و دلهره‌های درونی. آن کارلتون تا به حال پانزده اثر مدرن و هجوآمیز رومنس نوشته است. او هر وقت که از نوشتن می‌هراسد یا دچار دلهره می‌شود به عکسی از خودش نگاه می‌کند که طنابی به کمرش بسته شده و در حال فرود از یک صخره هنگام صخره‌نوردی است.

"آه، فرود از صخره. اون وقت‌ها می‌رفتم و الان هم می‌رم. حسابی چون آدم را درمی‌یاره اما نشاط‌آور. همیشه عادت داشتم تو ساختمانی که پشت ساحل مخصوص میهمان‌های صخره‌نورد ساخته شده بود، بمونم و فقط تماشا کنم. اما بالاخره در اولین هفته بعد از تولد چهل‌وپنج سالگیم دلم را به دریا زدم و این کار را تجربه کردم. واقعاً شگفت‌آور بود. وقتی از بالای صخره چیزی حدود ۱۵۰ فوت فرود اومدیم، در اون نزدیکی کلبه‌ای ساخته بودند که آنقدر

بزرگ بود که توش جا بشی و بتونی یه کتری آب جوش درست کنی. اون بهترین و دلچسب‌ترین چایی بود که به عمرم چشیده بودم. وحشت زده بودم هم اینکه از ارتفاع زیاد خوشم نمی‌یاد هم اینکه اون موقعیت در کل، عجیب بود. باید خودت رو به یک طناب ببندی و به عقب پرتاب بشی. بالا رفتن و خودت رو بالا کشیدن از صخره تجربه دیگه‌ایه، اما فرود اومدن یه جور کلنجار رفتن با خودته. خوشبختانه یه آدم زرنگ اون حوالی بود و در این موقعیت از من عکس گرفت. من این عکس رو بزرگ کردم و چسبوندم به دیوار. دیدن این منظره به من یک جور فروتنی می‌ده چون در مقابل عظمت صخره‌ها یک ذره کوچکم. هر وقت که این صحنه رو به خاطر می‌یارم تمام تنم می‌لرزه و مطمئنم دیگه نمی‌تونم چنین چیزی رو تجربه کنم. به همین خاطر به عکس زل می‌زنم و به خودم می‌گم این تویی، تو تونستی چنین کاری بکنی خُب از پس کارهای دیگه هم برمی‌یای."

این خانم نویسنده همچنین اضافه می‌کند:
"وقتی اسمت رو می‌بینی که کنار کارت چاپ شده، خودش یه انگیزه و محرک بزرگه".

نویسنده دیگر، لیلیان داریسی که هنرپیشه هم بوده و کار نمایشنامه‌نویسی و فیلمنامه‌تولیزیون هم انجام داده است، توصیه می‌کند:
"سعی کنید علاقه برای نوشتن را به عمل تبدیل کنید و دست به قلم ببرید. اینکه چی بنویسید و چطور بنویسید، مسئله خیلی حادی نیست فقط به شرط اینکه بنویسید. هر نوشته به نوشته دیگر شما کمک می‌کند. این پیام من به همه کسانی است که می‌خواهند نوشتن را شروع کنند: تمرین. تمرین‌ها و ممارست‌هایی که در کارهای ابتدایی و کوچک داشتیم پله موفقیت من برای نوشتن رمان‌های بزرگ و پُرفروشم بود. مثل بازی تنیس می‌ماند مجبوری که تمرین کنی."

عادت دوم: چیزی را بنویسید که دوست دارید بخوانید.



چه چیز نویسنده را به سمت یک ژانر خاص جذب می‌کند؟ این تصمیم خیلی ساده است. دومین عادت جادویی نویسندگان موفق این است که آنها سراغ کتابی برای نوشتن می‌روند که روزی خودشان دوست داشتند چنین چیزی بخوانند. این اتفاق باعث می‌شود تا پروسه نوشتن برایشان جذاب و آسان‌تر باشد.

بسیاری از نویسنده‌ها عقیده دارند که نویسندگی یک تجارت و سرمایه‌گذاری بزرگ است و تو باید الزاماً چیزی بنویسی که از آن لذت می‌بری. انگیزه پول به تنهایی قادر نخواهد بود که تا مدت‌ها ذهن و خلاقیت شما را وادار به نوشتن اثری موفق کند.

گاهی درآمد حاصل از بعضی اشکال و ژانرهای مختلف ادبی ممکن است شما را وسوسه کند تا به سمت خاصی از آن گرایش پیدا کنید. بعضی از این نویسنده‌ها درآمدهای چهاررقمی، پنج، شش یا هفت‌رقمی دریافت می‌کنند. برخی تصور می‌کنند نوشتن آثار رومنس می‌تواند باعث به جیب زدن پول زیادی شود.

هیچکدام این‌ها مهم‌تر از این حقیقت نیست که: امکان ندارد در نوشتن موفق شوید مگر اینکه با تمام قلب و عشق و علاقه‌تان بنویسید.

جوان نیوزلندی، دکتر "هلن شلتون" موفق شده تا نه اثر رومنس بنویسد. او به خاطر علاقه بسیاری که به سفر داشته، دست به نگارش رومنس‌های تاریخی زده است.

"آنه اینفنت" نویسنده پنج رمان جنایی، دوران کودکی خود را در نیوگوانینی سپری کرده است. در پاسخ به این سؤال که: چرا ژانر جنایی را برای نگارش داستان‌هایش انتخاب کرده است؟ می‌گوید:

"همیشه قفسه کتاب‌های خانه‌مان پر بود از کتاب‌های آگاتا کریستی و آن گایو مارش. هر وقت دست دراز می‌کردم تا کتابی برای خواندن بردارم چیزی جز قصه‌های جنایی مرا سرگرم و علاقه‌مند نمی‌کرد. و این هم نتیجه خواندن آن کتاب‌هاست. حتی نمایش‌های رادیویی هم سرشار از قصه‌های رازآلود بودند. تمام کودکی‌ام پر بود از قصه‌های شبانه "انید بلایتون"، کسی که بهترین جنایی‌نویس کودکان بود. خانم بلایتون نویسنده زیرک و بااستعدادی بود که متأسفانه هرگز آنطور که باید از او تقدیر نشد. در داستان‌های او بچه‌ها باید معماها را حل می‌کردند و بزرگترها هم کمکشان می‌کردند و پلیس هم برای خالی نبودن عریضه دور و اطراف قصه حضور داشت.

من به نوشتن داستان‌های جنایی روی آوردم چون جرم و جنایت همیشه همه جا بود. در محل زندگی‌ام پر بود از ماجرای آدم‌ربایی، جادوگری، قتل‌های انتقامی. وقتی دوازده ساله بودم اولین کتابم را نوشتم. داستان درباره یک مأمور گشت‌زنی بود که به دنبال یک قاتل تبر به دست می‌رفت.

من خودم به عدالت اعتقاد دارم. عدالت الهی، نمی‌دانم شما هم به آن معتقدید یا نه. من معتقدم ما به دست خودمان زندگی خودمان را رقم می‌زنیم. ما خودمان به وجودآورنده نوعی تعادل در زندگی خود هستیم. چیزی در درون ماست که اگر اشتباه کنیم خودش به تنبیه ما برمی‌خیزد. پس باید به سمتی پیش برویم که چیزی در درون، ما را هدایت می‌کند."

رمان‌نویس استرالیایی، "داریل کاین" نویسنده آثار فانتزی است. او از فلسفه گریزگری شخصیت‌های فانتزی لذت می‌برد و می‌گوید:

"همه رمان‌های من آثار فانتزی رومنس هستند. می‌خواهید بدانید چرا؟ چون من خودم را در یک دنیای فانتزی قرار می‌دهم. من به نوشتن به مثابه یک گریز نگاه می‌کنم، چرا از دنیای ماشینی و مدرن معاصری که در آن قرار گرفته‌ام نگریزم؟

نوشته‌های من نه تنها راه گریزی برای خودم است بلکه، به حد بسیار زیادی، این را مطمئنم، گریزی برای خوانندگان آثارم هم هست. به این طریق تو از دنیایی که پُر است از اسلحه و ماشین و دود و آلودگی و اثر گازهای گلخانه‌ای و مالیات و سیاست و شرکت‌های سهامی و ... می‌توانی گریزی بزنی و نفس بکشی."

"چارلی سایر" به وضوح عنوان می‌کند که چرا شما باید چیزی را بنویسی که دوست داری بخوانی. او با علاقه و اشتیاق شروع به نوشتن نثر سنگین ادبی کرد، اما بلافاصله از نوشتن زده شد و آن را کنار گذاشت. تا اینکه تصمیم گرفت به سبک "ژورژت هیر" نویسنده‌ای که عاشق خواندن کتاب‌هایش بود، بپردازد. نوشتن چیزی که خودش هم روزی دوست داشت بخواند باعث شد تا ناگهان پروسه نوشتن برایش جالب و جذاب شود.

"از وقتی یازده ساله بودم می‌خواستم یک روز نویسنده شوم. وقتی وارد دانشگاه آکلند شدم، دلم می‌خواست مثل تولستوی بنویسم. در انجام این کار واقعاً جدی بودم اما خیلی زود فهمیدم، هم نوشتنش برای خودم کسل‌کننده است هم خواندنش برای مخاطب. فکر می‌کردم کاستی از نحوه نوشتن من است. اما حقیقت این بود که موقع نوشتن کسل و بی‌حوصله بودم. چند سال بعد درحالی‌که برای خودم هم جای شگفتی بود به این تجربه رسیدم که نوشتن داستان‌های تاریخی واقعاً مرا سرحال می‌آورد و اشتیاقم برای نوشتن را دوچندان می‌کند. همیشه شیفته تاریخ فرانسه بودم و از آنجا که در یک قلعه بسیار زیبا متعلق به قرن هفدهم نزدیک پاریس زندگی می‌کردیم شروع کردم به سبک نوشته‌های ژورژت هیر، یک داستان تاریخی نوشتم. یک ماه طول کشید که کارم را تمام کنم و دو ماه هم طول کشید که کارم را تایپ و ویرایش کنم. اولین کار من البته خیلی مؤدبانه رد شد، اما لذت همیشگی این نوشته‌ها در من تا ابد باقی ماند."

چند سال بعد چارلی سایر اولین رومنس تاریخی موفق و جذاب خود را با نام "لا کروئوله ۱۹۹۸" روانه بازار کرد.

"آسترید کوپر" خیلی دقیق به این نکته واقف بود که کدام ژانر ادبی با طبیعت و خلق و خوی نگارشی او سازگار است:

"خیلی از نویسندگان فقط علاقه دارند رومنس‌های معاصر دسته‌بندی شده‌ای بنویسند که قصه آن همیشه پر است از بچه و کابوی و فراموشی قهرمان داستان و بعد یک ازدواج فکرشده که سر و ته قصه را هم می‌آورد. اما برای نویسندگان دیگر، این‌ها کافی نیست."

به داستان‌های پیشرو و امکان‌پذیر، فتوریستیک می‌گویند. این کتاب‌ها پایه علمی دارند. وقایعی که در آن اتفاق می‌افتد در دنیای واقعی ممکن است اتفاق بیفتد به شرط این که کمی تخیل، چاشنی آن باشد. اما فانتزی، ژانری از داستان است که در کل، رخدادشان امکان‌پذیر نیست. آثار فانتزی حاوی عناصر جادویی، طلسم و جادوگر و اژدها و موجودات افسانه‌ای است. تنها اتفاقات نیمه‌نرمال آن مربوط به ارواح و خون‌آشام و تناسخ و حلول جن و شبح است. مخاطبان این گونه آثار بعد از مدتی وقتی می‌بینند انتظارشان از داستان برآورده نمی‌شود حسابی زده می‌شوند.

"مری هاوکینز" نویسنده آثار الهامی مسیحیت و نیز نویسنده رومنس پزشکی است. از نظر او آن روی سکه "چیزی بنویس که دوست داشته باشی بخوانی"، عبارت "مظنه بازار را در نظر داشتن" است. مری هاوکینز نویسنده‌ای است که شرایط بازار را سنجیده است:

"توصیه ای که من به نویسندگان تازه‌کار می‌کنم این است که همیشه مزه دهن ناشران را در نظرشان داشته باشند. از لحاظ اعتقادی و مذهبی چیزی بنویسند که عامه اجتماع به آن اعتقاد دارند."

البته این نکته هم بسیار مهم است که نوشتن آنچه شما دوست دارید، در صورتیکه جهان بیرون آن را نپسندد، بی‌فایده است. لی لی سامرز نویسنده پنج اثر رومنس تاریخی است. او این موضوع را به سادگی باز می‌کند:

"گاهی اوقات اگر می‌خواهید حرفه‌ای بنویسید باید خودتان را به آنچه ناشران می‌خواهند، محدود کنید. مطلب ناراحت‌کننده‌ای است اما حقیقت دارد. اگر می‌خواهید برای اقلیت خاص بنویسید محدودیت زیادی برایتان وجود ندارد اما اگر ادبیات عامه‌پسند را انتخاب می‌کنید، پس ناگزیرید برای بازار بنویسید."

با این وجود همه نویسندگان موفق، موضوعاتی را برای نوشتن انتخاب می کنند که با روحیه شان سازگار است. و با هنر و خلاقیت خود سلیقه ادبی عامه را هم در نظر می گیرند.

عادت سوم: زندگی را متفاوت زندگی کن!



در مصاحبه‌هایی که با نویسندگان مشهور انجام دادم، فهمیدم اغلب آنها زندگی جالب و متفاوتی داشته‌اند. شاید خیلی‌ها فکر کنند منظور من از این زندگی، یک جور تجربه عجیب و غریب و خطرناک در جنگل یا خطوط مرزی باشد، یا شاید گاهی به ذهن خطور کند که حتماً به خاطر هوش و تخیلی که دارند تجربه ترسناکی را هم از سر می‌گذرانند. اما برای اغلب نویسندگان، این نوع زندگی یعنی تجربه یک زندگی معمولی با روح و ذهنی غیرمعمولی.

همه‌ی تجربیاتی که برای نویسنده چه در درون و چه در دنیای بیرون رخ می‌دهد، مواد ارزشمندی برای او و پروسه نوشتاری‌اش محسوب می‌شود. بعضی نویسنده‌ها ظاهراً زندگی ساده و معمولی داشته‌اند اما در درون در یک زندگی فانتزی و عجیب سپری می‌کنند.

نوشتن، شوق و اشتیاق خاصی به زندگی می‌بخشد و گاهی این اشتیاق با تجربه‌های شخصی، هویت، رشد شخصیتی و تکامل روح و روان به همراه است.

"الیزابت دوک" نویسنده پرکاری است که درباره زندگی شخصی‌اش می‌گوید:

"شاید در ظاهر زندگی روزانه ام خیلی هیجان انگیز نباشد اما من جلو کامپیوتر شخصیتی می یابم که مثل یک دختر بچه به دنبال ماجراهای گوناگون است."

"آن کلانسی" هم در مصاحبه اش می گوید:
"رمان نویس موفق کسی است که زندگی اش تجسم رویاهای شخصی اش باشد."

خانم آنه اینفنت، جنایی نویس می گوید دوران کودکی اش، سرچشمه ارزشمندی از الهام برای نوشته های آتی اش بود:

"بعد از جنگ به نیوگوانینی مهاجرت کردیم. اون وقت ها من ۱۸ ماهه بودم. بزرگ شدن در آنجا برایم شگفت آور بود. آنجا برق داشتیم اما غذای تازه نداشتیم. گوشت ها فاسد بودند و رنگ و مزه عجیبی داشتند. وقتی به نان گاز می زدی بیشتر مزه شپش و کپک را زیر دندان حس می کردی."

نویسنده رومنس خانم "هلن شلتون" توصیف می کند که چگونه حس ماجراجویی اش رنگ واقعیت به خود گرفت. او از یک سقوط هواپیما و یک ماجرای آدم ربایی جان سالم به در می برد. یک شب تا صبح زیر پل می خوابد و وقایع خطرناک دیگری را از سر می گذراند.

"لیندسی آرمسترانگ" نیز از زندگی متفاوتش می گوید و از هیجانی که که سعی کرد خود وارد زندگی اش کند:

"در کودکی هرگز روی پدرم را ندیدم و از آنجا که مادر مسئولیت پذیرم هم دنبال کارهای خودش بود، مرا به مدرسه شبانه روزی فرستاد. یادم می آید آنجا همه چیز سخت گذشت. مثلاً به زحمت یاد گرفتم چطور بند کفشم را ببندم."

لیندسی در همان دوران مدرسه در دوران نوجوانی نوشتن را آغاز کرد. ردیه ای که برای پنج اثرش نوشتند او را ناامید نکرد. حالا او صاحب چهل و شش اثر پرفروش رومنس است.

وقتی او و همسر و فرزندان جنوب آفریقا را ترک می کنند، تصمیم می گیرند در استرالیا ساکن شوند و در آنجا زندگی ماجراجویانه ای را آغاز کنند:

"ما حتی در لحظه‌ای که وارد استرالیا شدیم هنوز سر و سامان نگرفته بودیم. با خودمان چادر داشتیم با یک ماشین واگن‌دار پُر از خرت و پرت و چهار بچه زیر هفت سال. حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم واقعاً کار دیوانه‌واری بود. اما هیجان‌انگیزترین شیوه برای دیدن نقاط یک کشور بود."

برای شروع یک پروسه نوشتاری رمان و به خصوص برای پایان آن گاهی باید جرأت و جسارت خرج کرد. باید ریسک کرد. شاید این یکی از دلایل موفقیت نویسندگان پُرفروشی است که سعی می‌کنند زندگی‌شان را متفاوت سپری کنند و هیجان را وارد زندگی‌شان کنند.

عادت چهارم: حرفه‌ای باش!



چهارمین عادت نویسندگان موفق این است که آنها یاد می‌گیرند مثل نویسندگان حرفه‌ای رفتار می‌کنند. حرفه‌ای بودن لزوماً به این معنا نیست که از همان لحظه شروع، یک نفس و تمام وقت کار کنید. منظور ما این است که از همان لحظه آغاز در امر نوشتن، منظم و متعهد باشید و ذهن و فکرتان را درباره آن منسجم کنید و از روی نظم و برنامه با آن روبه‌رو شوید.

این تنها حس مشترک بین همه نویسندگان موفق است. سخت‌گیری در نوشتن و زیاد کردن بیرحمانه زمان نگارش گاهی از خرده‌نوشتن‌های بی‌نظم و بی‌برنامه خیلی بهتر است. نوشتن بی‌نظم باعث می‌شود شما ردپای طرح و پلات و شخصیت‌های داستان خود را گم کنید و انگیزه لازم برای نگارش را از دست بدهید. بدون داشتن برنامه منظم و حرفه‌ای، نگارش داستان و رمان به شدت سخت و کلافه‌آور می‌شود.

"شری آنه ژاکوب" نویسنده‌ای فعال و پُرکار است. او به خاطر شغلش به اجبار موظف بود کار نگارشی را تمام‌وقت انجام دهد. تا به حال آثارش را در چندین ژانر، منتشر کرده است. آثار رومنس و غیرداستانی‌اش را با نام واقعی خودش

منتشر کرده و هشت رمان تاریخی و معاصر خود را با نام "آنا ژاکوب" و چهار رمان فانتزی و علمی تخیلی‌اش را هم با عنوان مستعار "شاننا جی" روانه بازار کرده است. حالا که از کار منظم و برنامه‌ریزی‌شده خود بازنشست شده باز هم از روی لذت و اختیار کار تمام‌وقت را برای نوشتن آثارش انتخاب کرده است. و حالا ده سالی که به این نحو گذشته، اصلاً برایش غیر عادی نیست:

"افراد باید بدانند کار یک نویسنده مثل بالا رفتن از یک کوه نیست، بلکه بالا رفتن از یک مجموعه رشته کوه است که پشت آن رشته کوه دیگری قرار گرفته است و پشت آن رشته کوه، رشته کوه‌های دیگر و نویسنده باید تمام آنها را طی کند.

نوشتن برای اغلب افراد یک جور شاگردی کردن و آموختن است. آموختن پشتکار و مداومت و سماجت در نوشتن. ابتدا به خاطر نگارش کارهای دانشگاهی و مطالعاتی، برنامه تمام‌وقت و درازمدت کاری داشتم. اما بعد از ده سال عادت کردن به این شیوه نگارشی، همان روند را برای نوشتن رمان‌هایم ادامه دادم. و این در حالی است که حالا مدت‌ها از بازنشستگی‌ام می‌گذرد."

"مردیس وبر" نویسنده معروف رومنس در این باره می‌گوید:
"ناشر به من گفته بود یک نویسنده تمام‌وقت می‌خواهد و من هم قبول کردم. هر ماه از دوازده ماه برایشان سه فصل و یک سیناپس می‌فرستادم. من نویسنده منظمی هستم. از وقتی که نوشتن را شروع کردم هر هفت روز هفته را کار کرده‌ام. روزی سه هزار کلمه و حدود نصف فصل را می‌نویسم. روی دیوار نوشته‌ام: "بشین و بنویس!"

"جولیا بایرن" نویسنده استرالیایی آثار رومنس تاریخی، نمونه دیگری از نظم نگارشی است. وی لحظات زندگی خود را این چنین توصیف می‌کند:
"در یک مغازه مشغول کار بودم. دو روز هم در دانشگاه کار می‌کردم. در عین حال تلاش می‌کردم نوشتنم هم ادامه داشته باشد. تپش قلب هم داشتم و با این شرایط نوشتن برایم واقعاً یک تردستی حساب می‌شد. اما شما هر چیزی را می‌توانید تحمل کنید اگر بدانید تا ابد ادامه نخواهد داشت."

برای احترام به خودتان هم که شده باید به پروسه نوشتن به مثابه یک کار حرفه‌ای و مهم نگاه کنید. نویسنده مشهور رومنس "الینسی استیونس" توضیح می‌دهد که چرا و چگونه آموخت در کارش حرفه‌ای عمل کند:

"در ابتدای کار مدام احساس می‌کردم باید عذرخواهی کنم. چون مرتب به این سؤال که "چی داری می‌نویسی؟" پاسخ می‌دادم: "هیچی، رومنس" اما به مرور فهمیدم باید شعله این کتری در حال جوش را بالاتر ببرم. دیگر هم قصد عذر خواهی ندارم."

نظم خیلی راحت وارد زندگی نگارشی "هلن شلتون" شد:
"بعد از این که یک پزشک جوان شدم، خودم را مجبور کردم ۷۲ ساعت در روز بنویسم. به همین نحو ادامه دادم تا در عرض دو سه هفته اولین چرکنویس داستانی‌ام به اتمام رسید. و این در حالی بود که خانه همیشه مثل دسته گل بود و شوهرم هم غذاهای خوشمزه‌ای برای خوردن داشت!"

"ایزولد مارتین" حتی قبل از آن که اولین کارش منتشر شود و حتی در نامطلوب‌ترین شرایط باز هم به پروسه نوشتن به مثابه یک کار حرفه‌ای و جدی نگاه می‌کرد:

"یک جایی دور از آشپزخانه میز کارم را قرار داده‌ام. کامپیوتر شخصی‌ام را روی میز گذاشته‌ام و یک تلفن و دستگاه فکس هم نزدیکم گذاشته‌ام. جوری میزم را چیده‌ام که باورم شود محل کارم است. خب بله کمی آن‌ورتر ماشین لباسشویی هم هست با یک مشت خرت و پرت دیگر!"

شاید بزرگترین مشکل برای حرفه‌ای نگاه کردن به عمل نوشتن وقتی باشد که شما مجبوری در کنارش مراقب یک دو جین بچه کوچک هم باشی. نویسنده رومنس خانم "لیلیان داریسی" تعریف می‌کند که چطور او و همسرش با شگفتی و تردستی به کارهای شخصی‌شان می‌رسیدند و در عین حال از پس کارهای فرزندشان هم برمی‌آمدند:

"خب راستش من یک همسر فوق‌العاده دارم. با کمک هم تونستیم زندگیمون رو مدیریت کنیم. اوایل ازدواجمون او داشت دکترایش را می‌گرفت. من باید صبح‌ها می‌نوشتم و او هم کارش بعدازظهرها بود. زمان بارداری سه ماه مرخصی گرفتم. و حالا سه سال است که به خاطر نگهداری از بچه فقط سه روز صبح در هفته می‌توانم کار کنم و شوهرم هم کارش را طوری برنامه‌ریزی کرده که من بتوانم هر شنبه و سه شنبه بنویسم. اول چرکنویس می‌کنم و بعد با کامپیوتر تایپ می‌کنم. هیچوقت هم از سرقت ادبی نمی‌ترسم چون می‌دونم امکان ندارد کسی بتواند دستختم را بخواند."

عادت پنجم: مسیر حرفه‌ای را خودت پیدا کن!



حرفه‌ای بودن علاوه بر ایجاد نظم و انضباط کاری، نیازمند ایجاد و توسعه یک برنامه درازمدت هم هست. یعنی پذیرفتن یک چهره عمومی و به دنبال آن اجبار برای پیشرفت و ترقی کتاب‌های خودتان- چه بخواهید چه نخواهید. یعنی قاپیدن فرصت‌هایی مثل وقتی که ناشران می‌گویند به دنبال یک رمان جدید می‌گردند، یا دنبال چیزی‌اند که حرف تازه‌ای بزند. یعنی به یدک کشیدن یک مسئولیت. یعنی یافتن جایگاه مناسب به عنوان یک نویسنده و ثبت کردن آن به نام خودتان.

نویسندگان موفق، مسئولیت‌های ایجاد حرفه خود را می‌پذیرند. آنها هیچوقت روی صندلی لم نمی‌دهند و منتظر نمی‌مانند تا موفقیت در بزند و به سراغشان بیاید. بلکه شتابان و چهارنعل به سمت موفقیت می‌تازند. همه آنها تصمیم می‌گیرند به بالاترین پیشرفت و موفقیت در حرفه نویسندگی برسند و همه کارهایی که برای رسیدن به آن لازم است به دقت انجام دهند.

این الگو به طرز شگفت‌آوری میان همه نویسندگانی که با آنها مصاحبه کرده‌ام، مشترک بود. تقریباً همه آنها به هنر رمان‌نویسی به مثابه یک حرفه جدی و درازمدت نگاه می‌کردند. چیزی که مرا شوکه کرد تعهد صمیمانه آنها به زندگی خود به عنوان یک نویسنده بود و زمین تا آسمان با نظرات ابتدائی اغلب نویسندگان تازه‌کار متفاوت بود. بنابراین به این نکته به عنوان پنجمین عادت

نویسندگان موفق نام می‌برم: اینکه آنها با علم و دانش خود حرفه و مسیر حرفه‌ای نویسندگی‌شان را تعیین می‌کنند.

"مردیس وبر" وقتی، اولین سفارش کاری‌اش را از ناشر گرفت که مجبور بود از پدر کهن‌سالش مراقبت کند. او درباره تصمیمش اینطور می‌گوید:
"حال پدرم به خاطر آلزایمر بدتر می‌شد. با خودم گفتم این زمان خیلی طولانی و سخت خواهد بود. احتمالاً باید دوسالی از او مراقبت می‌کردم و مجبور بودم کارم را هم رها کنم. به خودم گفتم بعد این دو سال باید کارت منتشر بشه... و همینطور هم شد."

"سلوا آنتونی" از کارش با نام آژانس مدیریتی نویسندگی یاد می‌کند. در حقیقت کار او باعث تعجب خیلی از عوامل ادبی شد. او به نویسندگان استرالیایی‌اش کمک می‌کرد تا حرفه خود را پیشرفت دهند و آنها را تشویق می‌کرد برای ده سال آینده کاری خود برنامه‌ریزی کنند. او با این انتظار که آنها بعد از چاپ اولین کتاب‌هایشان باید راه پول درآوردن را بیاموزند، راهنمایی و هدایتشان می‌کرد. سلوا به نویسندگان یاد می‌داد چگونه تبدیل به سخنگوهای عمومی با اعتماد به نفس بالا شوند:
"همه نویسنده‌هایم یاد گرفته‌اند چطور خودشان را بالا ببرند."

در کل ترقی و پیشرفت کتابتان بسته به نتیجه انتشار آن است. با این وجود نویسنده‌ها اول باید یاد بگیرند چطور به عنوان یک چهره عمومی خود را مطرح کنند و اعتماد به نفس خود را بالا ببرند.

"سلوا آنتونی" از نویسنده‌ای می‌گوید که در ابتدا حتی نمی‌توانست سرش را بالا بگیرد و چیزی بگوید اما حالا با صحبت‌های پرحرارتش، الهام‌بخش سایرین است.

نویسنده مطرح بودن و صادق بودن دو روی یک سکه‌اند. "کریس الز" دلیل این گفته را توضیح می‌دهد:

"نویسندگان مطرح برای رسانه جذاب‌اند. آنها خیلی خوب به سؤال‌ها و مصاحبات پاسخ می‌دهند و به خوبی از پس روبه‌رو شدن با مخاطبان عمومی خود برمی‌آیند. لذا آنها یک حضور اجتماعی و عمومی هم دارند که با کتابشان همراه می‌شود و نسبت به سایرین جایگاه‌شان تقویت می‌شود."

"کریس" از همسرش "باربارا الز" به عنوان مثالی برای گفته‌هایش نام می‌برد و می‌گوید:

"باربارا در مصاحبه‌هایش خیلی طبیعی و صادقانه برخورد می‌کند، کارهای عجیب و غریب می‌کند و در صحبت کردنش خیلی شیطنت دارد و همه اینها یادآور سبک طنز و حسی است که شما در کتاب‌های او با آن مواجه می‌شوید."

برای بعضی نویسنده‌ها در معرض عموم قرار گرفتن یک جور کابوس است. برای مثال نویسنده فانتزی‌نویس "الی‌لی سامرز" رضایتی از این باب ندارد که جلوی سؤال و مصاحبه کسی قرار گیرد، چون در کل خیلی خجالتی است:

"این روزها می‌خواهند از نویسنده‌ها به عنوان وسیله‌ای برای سرگرمی استفاده کنند و من هم نمی‌خواهم چنین چیزی باشم. خیلی‌ها راحت می‌توانند در مصاحبه‌ها چیزهایی را بلغور کنند، اما من نمی‌توانم."

"فرانسیس برک" رمان‌نویس تاریخی، حس مثبت و منفی خود را در این باره بیان می‌کند:

"من هیچوقت در آمیختن و ترکیب دو چیز، حرفه‌ای نیستم. از طرفی مجبوری به خاطر ترقی کتابت وابسته به یک سازمان یا ارگان باشی از طرفی دوست داری استقلال خودت را هم حفظ کنی."

"رابین باروز" شیوه‌ای پیدا کرد تا برخلاف ترس و تردیدی که داشت، بتواند موقعیت خود را بالا ببرد:

"قبل از آن که اولین رمانم مطرح شود، حسابی آشفته بودم و استرس داشتم. چطور باید درباره خودم حرف می‌زدم؟ کاری بود که هرگز قبلاً تجربه نکرده بودم. نظر مردم چه خواهد بود و اون‌ها درباره کارم چه خواهند گفت؟ در نهایت سعی کردم منطقی باشم و به این فکر کنم که اگر کارم خوب نبود ناشر هرگز آن را منتشر نمی‌کرد."

نویسنده رومنس "الیزابت دوک" با صراحت می‌گوید:

"من جایگاه مطرح شدن را به نویسندگانی می‌سپارم که با این قضیه کنار آمده‌اند و از پیشش برمی‌آیند. من خودم از اینکه در اتاقی حضور پیدا کنم که هزاران چشم به من خیره شده‌اند واقعاً عصبی می‌شوم و استرس پیدا می‌کنم. هیچ چیز بدتر از یک سخنگوی دستپاچه نیست."

رساندن به اوج و نگه داشتن حرفه در اوج کاری، بسیار سخت است. چطور می‌توان پس از نوشتن ۳۵ اثر رومنس معاصر و پزشکی همچنان طراوت و تازگی اثر را حفظ کرد؟ "لیلین داریسی" چرایی و چگونگی این بحث را برای ما توضیح می‌دهد:

"فکر کنم الان این سی و ششمین کتابی است که دارم کار می‌کنم. و همچنان سعی می‌کنم طراوت و تازگی آثارم را نیز حفظ کنم و حرف تازه‌ای برای گفتن داشته باشم. مثل بازی یک آماتور و حرفه‌ای در صحنه نمایش تأثر می‌ماند. در مقام یک آماتور فقط باید با میزان آدرنالینی که ترشح می‌شود کنار بیایی تا کارت را کامل کنی اما در مقام یک حرفه‌ای باید جوری وقتت را برنامه‌ریزی کنی که از پس شصت اجرا در پنج هفته یا بیشتر بر بیایی. چون دیگر بازی برایت مثل کف دست می‌ماند، همه خطوطش را از بر هستی و می‌توانی در کنارش به فکر شام شبت هم باشی.

همیشه سعی کردم در هر کتاب به فکر مخاطبانم باشم و به این بیاندیشم که در هر کتاب تازه باید حرف تازه‌ای هم برای آنها داشته باشم. برای همین با تمام قلبم می‌نویسم و موقع نوشتن به این فکر می‌کنم که این کتاب باید بهترین چیزی باشد که می‌توانستم بنویسم."

عادت ششم: موفقیت و شکست کارتان را بپذیرید!



افرادی که در رؤیای رمان‌نویس معروف شدن هستند، معمولاً به فکر پولدار شدن هم هستند. قطعاً بدیهی‌ترین پاداش موفقیت مشتی دلار خواهد بود اما گاهی این پاداش چیزهای دیگری هم هست.

نویسندگان موفق پاداش‌ها و ستایش حاصل از آن را بی‌آنکه به خود اجازه دهند دچار کبر و غرور شوند، می‌پذیرند. آنها مزه شیرین آزادی حاصل از این پاداش را می‌چشند. پاداش و موفقیت برای "دی مورسی" و "اما داری"، رضایت حاصل از تماس قلبی و ذهنی با خوانندگان آثارش هستند.

شاید شما هم از شکست‌هایی که در سر راه نویسنده معروف شدن وجود دارد، آگاه باشید. برای این کار قطعاً باید طاقت و تحمل بالایی داشته باشید و از لحاظ روحی جنبه زیادی داشته باشید. نویسندگان معروف آدم‌های محجوب و کمروبی نیستند که با یک برنامه کاری فشرده و شلوغ غش و ضعف کنند یا با شنیدن نظرات منفی و مردود، خود را ببازند. آنها به خوبی یاد می‌گیرند در مقابل مراحل مختلف موفقیت، انعطاف‌پذیر باشند و رفتار مناسبی از خود بروز دهند. بدترین خبرها و اتفاقات ممکن را در نظر می‌گیرند، حتی گاهی به این فکر می‌کنند که این اتفاقات ممکن است بارها و بارها برایشان اتفاق بیفتد. با این وجود آنها یاد می‌گیرند چطور از خطا و اشتباهاتشان درس بگیرند و دیگر هرگز برای دومین بار آن لغزش را تکرار نکنند.

روانشناسان معتقدند خیلی از افراد به خاطر ترس از موفقیت است که زمین‌گیر می‌شوند. به همین خاطر خودشان را گول می‌زنند و به اشتباه راه‌هایی را برای خود طراحی می‌کنند که ناخواسته از موفقیت و مزایای حاصل از آن دور می‌مانند.

نویسندگان حرفه‌ای می‌آموزند با همه شکست و موفقیت‌هایی که در سر راه حرفه‌شان با آن روبرو می‌شوند بدون کمترین اتلاف وقت و انرژی به سادگی از آن بگذرند.

با اخبار بد از هم نمی‌پاشند. آنها به خوبی یاد می‌گیرند چطور چون کرگدن پوست کلفت باشند و نه زیادی به هیجان بیایند و نه به سادگی روحیه خود را ببازند و انرژی و طراوتشان را از دست بدهند.

حتی اگر مصاحبه‌گر هم خیلی حرفه‌ای نباشد، تلاش می‌کنند در برابر سؤالات و نقدهای او رفتاری حرفه‌ای داشته باشند. آنها یاد می‌گیرند چطور شیوه‌های کاهنده استرس را به کار گیرند و فشارهای ناشی از حضور عمومی را به حداقل برسانند.

اینکه از درآمد و پول بدشان نمی‌آید، دست است اما هیچوقت به خود اجازه نمی‌دهند که مقام و مسئولیت‌های کاری‌شان را در این‌باره ضایع کنند.

در این بخش نویسندگان مشهور توضیح می‌دهند که چگونه توانسته‌اند در راستای شهرت‌شان هم از موفقیت‌های خود استفاده کنند و هم با تنزل و شکست‌های احتمالی کاری‌شان کنار بیایند.

"لین وایلدینگ" رمان‌نویس، کسی است که درباره جزئیات مربوط به پاداش و مزایا (پول) و شکست و عواقب احتمالی (نامه‌های عدم‌پذیرش) موفقیت نظرات خاصی دارد. او به صراحت از نکات پشت پرده درآمدهای چندرقمی و نامه‌های ردیه و عدم‌پذیرش کارهای رمان می‌گوید.

"لینسی استیونس" در این‌باره می‌گوید:

"وقتی ۲۹ ساله بودم به این فکر کردم که باید چه کنم تا بتوانم چیزی فراتر از پول توجیبی همسرم به دست بیاورم؟ نوشتن. چی بنویسم؟ رومنس.

اولین باری که برای نوشتن دستمزدی باورنکردنی گرفتم، هرگز فراموش نمی‌کنم. آن روز بارانی، وقتی خیس و خسته از سر کار به خانه برگشتم متوجه پاکت خیزی شدم که در جعبه نامه‌ها قرار داشت. وقتی چشمم به مبلغ چک افتاد نزدیک بود از خوشحالی غش کنم.

نمی‌گویم شانس آوردم بلکه می‌گویم برای آنچه از آن لذت می‌بردم تلاش کردم. از این راه امنیت کسب کرده‌ام، به سفرهای مختلف رفته‌ام، در سمینارها و کنفرانس‌های مختلف شرکت کرده‌ام، جوایز زیادی به دست آورده‌ام. این حرفه از لذت‌های بزرگ زندگی من است.

"شری آنه ژاکوب" به این نکته اشاره می‌کند که مثل خیلی از نویسندگان، پول فقط قسمتی از این رضایت لذت‌بخش است:

"سال ۱۹۹۳ بهترین سال عمرم بود. اون سال شش رمان‌ام پذیرفته شدند و توسط یکی از بزرگترین و مهم‌ترین انتشارات به چاپ رسیدند. اون سال از خوشحالی روی پا بند بودم."

برای "الی سامرز" رنج نوشتن گاهی برایش سنگین‌تر است از لذت نوشتن: "خیلی سخته وقتی در زمان نوشتن در دنیای دیگری به سر می‌بری ناگهان به دنیای خاکی برگردی. شاید خیلی‌ها فکر کنند من آدم عجیبی‌ام. وقتی می‌نویسم دیگر خواب و خوراک ندارم، نمی‌توانم استراحت کنم. شب‌بیداری و به نتیجه رساندن کار گاهی مرا از پا درمی‌آورد.

نوشتن خیلی خسته‌کننده است. شاید از حرفم تعجب کنید اما واقعاً همینطور است. تو نیاز داری بین کتاب‌هایی که می‌نویسی استراحتی داشته باشی و خستگی در کنی اما ناشرها معتقدند نویسندگان باید که نوشتنش را ادامه نمی‌دهد بزودی فراموش می‌شود. اوایل فکر می‌کردم این فشارها رنج می‌دهند اما حالا به این فکر می‌کنم که خیلی خوش‌شانس بودم که قراردادهای پشت سر هم می‌بستم."

نویسنده کاملاً جدید و تازه کار رومنس پزشکی، "الی مارتین" فهمید که اولین پذیرش کتابش یک تصادف یا اتفاق خنده‌دار نیست. با این نگاه حرفه‌ای به کار نویسندگی‌اش، حالا او از دسته نویسندگان موفق رومنس محسوب می‌شود:

"در بین گروه نویسندگی‌مان همه آرزویمان این بود که انتشارات معروفی داستانتان را چاپ کند. در این بین من تازه‌کار بودم و ترس و استرس زیادی داشتم. اولین کتابم خوب بود اما ناشر عقیده داشت باید قهرمان زن داستانتان را

عوض کنم و شخصیت دیگری به او می‌دادم. این حرف مرا داغون کرد چون معتقد بودم در طراحی این شخصیت کارم حرف نداشت. مثل این می‌ماند که می‌خواستند پایم را قطع کنند. اما حالا خوب یاد گرفته‌ام در این مواقع بی هیچ حس بیم و نگرانی با خودم و دیگران کنار بیایم و با کمی طبع خوش و حس شوخی و طنز با ناشر به بحث بنشینم و اعتماد به نفس داشته باشم."

"الیزابت دوک" از مشکلات بزرگ نویسندگان رومنس می‌گوید:
"ناشران در هر سال سه کتاب رومنس می‌خواهند. این مطلب برای من که یک نویسنده کُندی هستم، ترس به جانم می‌اندازد. مجبوری سه کتاب را برای چیزهایی که قبلاً به دست آوردی بنویسی."

"آسترید کوپر" نویسنده‌ای است که این کابوس‌ها را از سرگذرانده و زندگی می‌کند تا داستان بگوید. او برای ابقای نویسندگان چند تاکتیک جالب دارد:
"من در حرفه نویسندگی به بالاترین اوج‌ها رسیده‌ام و در عین حال به بدترین شکست‌ها هم دچار شده‌ام. اولین وکیلیم در آمریکا مجرم و کلاهبردار از آب در آمد و بالاخره دستگیر شد اما متأسفانه دست‌نوشته‌های من هرگز به دستم نرسید."

مواظب نظرات و نقدهایی که دور و اطرافتان می‌شنوید، باشید. برای کسانی که به شما می‌گویند نوشته‌هایتان خوب نیست و اصلاً بازار ندارد، یک گوشه‌تان را در کنید و آن یکی را دروازه. اجازه ندهید کسی آرزوهای شما را به غارت ببرد!

"ایزولد مارتین" کسی است که بدترین شکست‌ها را از سرگذرانده، اما با موفقیت در اولین رمانش "زن و موجود افسانه‌ای" توانست به موفقیت‌های بسیاری دست پیدا کند:

"فامیل زیادی دور و برم نبود. شرکت همسرم هم به من اجازه داد یک روز در هفته برای خودم اتاق کار داشته باشم. این یک روز را هم دخترم رهسپار مهدکودک شد. همیشه خانه پر بود از جیغ و داد او و نوشتن در این فضا دشوار بود. بعدازظهرها هم آنقدر خسته بودم که دستم به نوشتن نمی‌رفت. هیچوقت اوقاتم را به فکر کردن به سختی‌های آن‌زمان هدر نمی‌دهم. فقط مدیون دوستانی هستم که کمک کردند اوقاتی بیابم که بتوانم بنویسم."

عادت هفتم: حواس شش‌گانه خود را کشف کنید!



به نظر شما این عنوان برای نویسنده موفق شدن خیلی عجیب است؟ اما برای موفق شدن در نویسندگی، این مطلب کاملاً ضروری است. نویسندگان موفق کاملاً زیرک و حساس‌اند. آنها عادت دارند به هر آنچه که می‌بینند و م‌شنوند و بو می‌کشند و احساس می‌کنند و می‌چشند، دقت کنند. حتی خیلی وقت‌ها بدون استفاده از این حواس فیزیکی، یعنی با کمک درک و شهود خود یا همان حس ششم به حس دنیای اطراف خود می‌پردازند. وقتی نوشته‌های این افراد را می‌خوانی به این حس می‌رسی که آنها به خوبی از کل جسم و جان بدن انسان آگاهی دارند.

عادت هفتم برای تمامی نویسنده‌ها، صدق می‌کند و فقط برای آن دسته از نویسندگانی نیست که احساسی می‌نویسند.

گاهی مردم فکر می‌کنند رمان‌ها اغلب از مجموعه افکار ساخته می‌شوند. اما اینطور نیست. این سبک نگارشی به درد رساله‌های پزشکی یا کتب علمی و غیرداستانی درباره یک موضوع مبهم مثل فلسفه و اخلاق یا مجموعه نقل‌قول، می‌خورد. این دسته تألیفات جزء دسته آثار داستانی عامه‌پسند نیست.

مطمئناً نویسندگان سهم بسیاری از وقت و انرژی خود را به کار می‌گیرند و در

این باره می‌اندیشند و برنامه می‌ریزند و رمان می‌نویسند. با به کار گرفتن این حواس و دقت به آنها موتور رمان‌نویسی‌شان را به راه می‌اندازند. برای همین هر آنچه در رمان می‌خوانی دقیقاً همان چیزی است که شخصیت می‌بیند و می‌شنود و بو می‌کشد و حس می‌کند و می‌چشد و گاهی، همان چیزی است که می‌اندیشد.

بسیاری از نویسندگانی که در این راستا با آنها گفتگو کرده‌ام: درباره خانه، باغچه، سگ، غذای موردعلاقه‌شان و یا حتی درباره عاشق‌شدن‌شان گفته‌اند. چرا؟ نه برای این که کنج‌کاوی شما را درباره زندگی خصوصی‌شان برطرف کنند، بلکه به این خاطر که فرمان هفتم موفقیت در نویسندگی را برای شما شرح دهند. نویسندگان موفق عادت دارند در بیان‌شان به خوبی از همه حواس‌شان استفاده کنند.

پس برای درک بهتر موضوع نیاز داریم پای صحبت‌های این خلقت‌های نادر بنشینیم و به رفتارهایی که دارند دقت کنیم، مثلاً وقتی "آنه دی لیزل" از خوردن شکلات می‌گوید، یا وقتی "امیلی فرنچ" اصلاح صورت شوهرش را توصیف می‌کند، یا وقتی "لوسی کلارک" با دقت از لحظاتی می‌گوید که نوزاد متولدشده‌اش به شکمش ضربه می‌زند.

اغلب این نویسندگان به موسیقی علاقه داشته‌اند و در لحظاتی‌شان به موسیقی گوش می‌داده‌اند. بعضی با جزئیاتی لذت‌بخش، غذاهای لذیذشان را توصیف کرده‌اند. نکته شگفت‌آوری که در این مصاحبه به آن رسیدیم، تجربه ورزشی و فعالیت‌های فیزیکی بود که اغلب قریب به اتفاق این نویسندگان با آن سرو کار داشتند. فعالیت‌هایی مثل شنا، رقص، صخره‌نوردی، دویدن، قایقرانی، اسب‌سواری و البته پیاده‌روی.

آنها از تجربه جسمانی‌شان در خلق و باورپذیری آثارشان استفاده می‌کنند و در بیان آن از هنر مخصوص به خودشان استفاده می‌کنند. "هلن بیانچین" رومنس‌نویس موفقی است که هیچوقت در ارتباطات جنسی و فیزیکی شخصیت‌هایش به توصیف مستقیم و بیش از حد ارتباط جسمی و جنسی آنها نمی‌پردازد اما داستان‌هایش قدرت فوق‌العاده‌ای در جذب مخاطب دارند. توجه به جسمانیت اثر بدین معنا نیست که بیش از حد به جزئیات پردازیم بلکه باید از

عناصری استفاده کرد که بتواند در قالب کلمات کمتر، مطلب را در ذهن مخاطب ایجاد کند.

"رابین باروز" مرتبط با این بحث، از درگیری‌های احساسی خوانندگان و نویسندگان می‌گوید، از احساسات...:

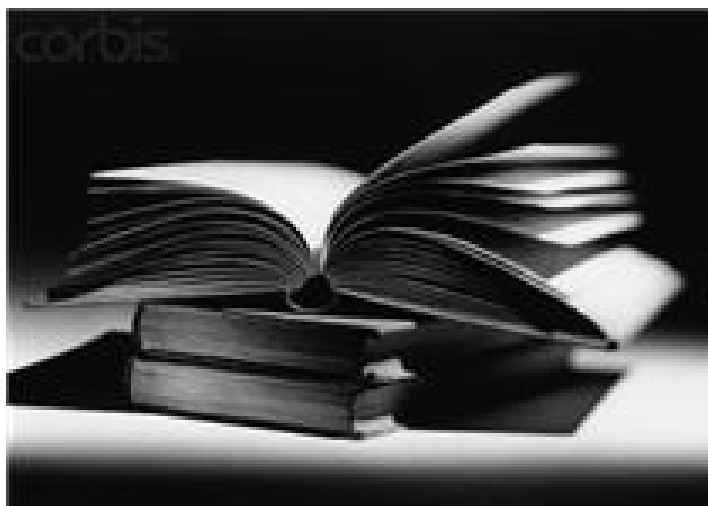
"من تلاش می‌کنم یک نویسنده احساسی و عاطفی باشم. دوستی که آخرین رمان من را خوانده بود با من تماس گرفت و گفت "عاشقش شدم، عاشقش شدم، نمی‌دونی چندین بار چشمام از اشک خیس شدند." هیپ هیپ هورا، ایول و احسنت هیچکدام به اندازه این دو تعریف مرا از کارم راضی نمی‌کند، "نتونستم زمین بذارمش" و اینکه "باهاش گریه کردم."

دقیقاً نمی‌توانم بگویم چه چیز باعث می‌شود خواننده با خواندن داستان گریه‌اش بگیرد. شاید به خاطر ترتیب و توالی قرار گرفتن واژه‌هاست که چنین تکانی به وجود می‌آورد. نیازی نیست که شما با کلماتی اغراق‌آمیز، پیاز داغ داستان را زیاد کنید و از شدت زخم و جراحت‌ها بگویید. شما باید ذهنتان را به احساسی که درست در آن لحظه شخصیت داستان با آن مواجه است، متمرکز کنید و سعی کنید مثل او فکر کنید و پریشانی واقعی او را به روی کاغذ بیاورید.

من خودم آدمی‌ام که وقت خواندن رمان با شخصیت‌ها همذات‌پنداری می‌کنم و نسبت به آنها احساسی‌ام. وقتی در طی خواندن کتابی گریه‌ام می‌گیرد یعنی با نویسنده اثر همراه شده‌ام. وقتی با آنها گریه می‌کنی، یعنی داستان برایت به واقعیت درآمده و تو آن را پذیرفته‌ای.

گریه کردن موقع همذات‌پنداری با شخصیت، به طور ناخودآگاه شما را از استرسی که به آن دچارید رها می‌سازد.

عادت هشتم: حس طنزپردازی داشته باشید!



نخندید. این شوخی نیست. حس طنزپردازی از جمله عوامل ضروری در زندگی یک رمان‌نویس موفق و معروف است.

منظورم این نیست که نوشته شما باید رنگ و بویی از شوخی و خنده یا کنایه داشته باشد یا حتی با پایانی شاد و امیدوارانه نوشته شود. این شکل نوشتن شاید برای سبکی که انتخاب کرده‌اید، خیلی هم بی‌ربط باشد. منظور من از این حرف این است که اغلب نویسندگانی که با آنها مصاحبه کرده‌ام یک جور لطافت و سبکی طبع داشته‌اند. آنها با روح شکسپیروار خود از نگاهی طنز به دنیا نگاه می‌کنند. برخلاف دنیای تلخ و اتفاقات ناگوار و برخلاف تمام درد و رنج‌های روحی و جسمی، طنز را چاشنی این اتفاقات می‌کنند و به بیان آن می‌پردازند. به نظرم اینها تناقضی با هم ندارند.

حس طنزپردازی به شما وسعت دید می‌دهد. حس طنزپردازی بهترین راه دفاع در مقابل اتفاقات ناخوشایندی است که ممکن است در زندگی یک نویسنده رخ دهد: تنهایی، حسادت، نومیدی، خستگی، کسالت کاری، شکست، غرور، پارانوئا، فقر، مچ‌درد، خشکی گردن و طلاق. حس طنزپردازی شما را قادر می‌سازد به راحتی از خوش‌شانسی نویسنده‌های دیگر خوشحال شوید، بی‌آنکه بخواهید مانعی بر سر راهشان ایجاد کنید.

جدا از نویسندگانی که تحسین‌شان می‌کنم، برخی نویسندگان پرمدعایی هم وجود دارند که لب به تمسخر و تحقیر سایرین باز می‌کنند و از ارزش کاری دیگران می‌کاهند.

حالا سؤال این است که آیا در کل، نویسندگان موفق، خوش‌مشرب‌اند چون موفق هستند، یا خوش‌مشربی آنها باعث موفقیت‌شان شده است؟ پاسخ من به شخصه، گزینه دوم است.

اکثر نویسندگانی که با آنها مصاحبه و گفتگو کرده‌ام با روحیه‌ای طنز به آن‌ها پاسخ داده‌اند. "لورنس بلاک"، "فیلیپ من"، "امیلی فرنچ"، "لین وایلدینگ"، "شرلی سایر" معتقدند حس طنزپردازی از جمله خصوصیات ضروری یک نویسنده است.

"شری آنه ژاکوب" درست مثل نویسنده مشهور "شانا جی" معتقد است که نوشتن آثار علمی-تخیلی و خانوادگی طبیعی‌ترین چیز در دنیاست. اما چون سایرین نظر و استعدادش را خیلی جدی نمی‌گیرند از حس طنزپردازی‌اش کمک می‌گیرد و می‌گوید:

"بعضی افراد فکر می‌کنند نویسنده‌ها موجودات دوسر عجیبی‌اند: "آه یک نویسنده کاملاً واقعی!" یا "آه مطالعات یک نویسنده کاملاً واقعی!" انگار نه انگار که من یک نوع بشر هستم و یا انگار که چیز خنده‌داری در من باشد. این حس مرا معذب می‌کند."

"لوئیزا فرانسیس" در این باره می‌گوید:

"صحنه‌های داستانی همه زائیده تخیلات من هستند. خیلی از این صحنه‌ها هرگز قبلاً برای خودم رخ نداده است. یکی از دوستان روزی برگشت و گفت: "همه از تجربیاتشان می‌نویسند. شما هم نمی‌توانی از چیزهایی بنویسی که تجربه‌شان نکرده‌ای. دستکم اینکه در زندگی گذشته‌ات، این صحنه‌ها را از سر گذرانده‌ای."

وقتی کسی از من می‌پرسد: "شما از تجربیات خودت می‌نویسی؟" در جواب جکی برایشان ردیف می‌کنم و خودم را ناراحت نمی‌کنم. و با جوابی تند، اوقاتم را تلخ نمی‌کنم."

عادت نهم: داستان‌هایی بنویسید که مخاطب عام آن را بپسندد!



آخرین اما نه کم‌اهمیت‌ترین ویژگی در میان عادت‌های داستان‌نویسان موفق این ویژگی واضح و پُراهمیت است: همه آنها عادت دارند درباره موضوعات عامه‌پسند بنویسند. این مطلب هسته اصلی کاری آنها را تشکیل می‌دهد: خلق داستان‌های قابل انتشار در ژانرهای داستانی عوام‌پسند.

و ترجیحاً رمان‌هایی می‌نویسند که هیجانی و احساسی است. رمان‌هایی می‌نویسند که چشم ناشرشان را خیره می‌کند و بالفور آنها را وا می‌دارد در امر انتشار پیش‌دستی کنند و با یک فروش عالی، خواب ناشر رقیب خود را آشفته کنند.

لزومی ندارد خیلی راجع به نهمین عادت نویسندگان عامه‌پسند بگویم. آنها رمان‌های عوام‌پسند می‌نویسند و محبوب و عوام‌پسند می‌شوند و این همان دلیلی بود که به مصاحبه با این نویسندگان روی آوردم. مطلب مهم این است که آنها بارها و بارها این ویژگی را در نوشته‌هایشان تکرار می‌کنند. ما از نویسندگانی حرف نمی‌زنیم که فقط یک اثر محبوب داشته‌اند، بلکه (برای مثال "اما داریسی" و "لورنس بلاک") از عادات نویسندگانی می‌گوییم که بیش از پنجاه اثر محبوب و معروف خلق کرده‌اند. یا در موارد دیگر (مثلاً "روبرت جوردن" یا "فیلیپ من") از نویسندگانی می‌گوییم که توانسته‌اند با خلق داستان‌هایی فوق‌العاده تحسین همه را به خود جلب کنند. و همه نویسنده‌ها، حتی کسانی که دو یا سه اثر

بیشتر منتشر نکرده‌اند، به خوبی واقف‌اند که با ادامه کار می‌توانند به آینده موفقیت‌بار خود، خوشبین باشند.

و اما در این مرحله بگذارید به نویسندگانی توجه کنیم که نتوانسته‌اند تاکنون موفقیتی به دست بیاورند یا کسانی که تازه می‌خواهند نوشتن رمانی را آغاز کنند. (چطور است از خود شما شروع کنیم؟) بیایید ببینیم چطور می‌شود رمان‌های عامه‌پسند نوشت.

تفاوت میان رمان‌های محبوب و آثاری که توسط ناشر رد می‌شود و تا ابد خوانده می‌ماند، در چیست؟

کریس ال از مرکز مطالعات آثار داستانی می‌گوید:
"کتاب‌های زیادی بوده که در نگاه اول مردود شناخته شده اما با کمی اصلاحات در زمینه سوسپانس و اضافه کردن چاشنی هیجان، تبدیل به آثار پرفروشی شده‌اند."

با جستجو در وب‌های ناشران می‌توان به موضوعات و ژانرهایی که در بازار نشر طرفدار دارد، دست یافت. با این وجود چنانچه مایل هستید آثار عامه‌پسند بنویسید، شاید این نظرها تا حدودی مبهم و بسیار عام باشد.

این شیوه ظاهراً عاقلانه است، چون اگر ناشران الگوها و خواستگاه‌های خود را با جزئیات کامل بیان کنند و منظورشان را واضح‌تر کنند، شما حین نوشتن مدام به بایدها و قوانین آنها فکر می‌کنید و تأثیر و کیفیت کلی داستانان از بین می‌رود.

با این وجود بهترین پیشنهاد برای شروع نگارش یک رمان، این است که خیلی به قانون و قواعد آثار پرفروش پایبند نباشید و سعی کنید اثر شخصی خود را خلق کنید. ثابت کنید که می‌توانید اثری مجزا با رعایت تمام جوانب خلق کنید. (چنین کاری حتماً قابل‌انجام است و این چیزی است که شگفتی خواننده را برمی‌انگیزد.) به ناشران ثابت کنید که انتظارات آنها را می‌فهمید و با آنها روبرو شوید. بعد از آن می‌توانید اثرتان را به آنها ثابت کنید و نظرات و عقاید خود را در اثبات نگارش شخصی‌تان، برایشان ابراز کنید.

اگر می‌خواهید عامه‌پسند بنویسید و مخاطبین عام بسیاری داشته باشید، باید دقت

کنید که خواننده‌ها و مخاطبین شما هم انتظاراتی دارند که حتماً باید پاسخ خود را از آثار شما دریافت کنند. برای مثال اگر شما داستان فوق‌العاده‌ای برای تعریف کردن ندارید، پس در کل بی‌خیال آن شوید و فراموشش کنید.

این قضیه در مورد نویسندگان ادبی و خاص فرق دارد. آنها دستشان باز است که درباره هر موضوعی بنویسند. آنها به این امید می‌نویسند که ناشر کارشان را قبول کند. آنها مخاطبان‌شان را خود انتخاب می‌کنند و برای قشر خاصی می‌نویسند. تعداد صفحات، شخصیت‌ها و فضا و طرح و درونمایه اثر به خود نویسنده بستگی دارد.

در مقاله‌های آتی بر اساس الگوهای کاری نویسندگان موفق، راه‌ها و پیشنهادهایی داده خواهد شد که شما می‌توانید با مطالعه و رعایت آن‌ها، الگویی برای خلق آثار موفق و عامه‌پسند بیابید.